



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۱/۲۹



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت چهاردهم و ختم

در اخیر قسمت سیزدهم خواندیم:

صبحگان روز جمعه یکی از منصبدارن محافظ ارگ نزد او آمد و از اختتام مهمات و مرگ اکثریت قوای محافظ ارگ که به سه صد نفر می رسید او را آگاه ساخت و گفت که جنگ را نمی توانند دیگر ادامه دهند. دروازه ارگ باز شد و قوای مهاجم در آمد و داود از تسلیم خود داری کرد و به رفقای خود گفت هر کس تسلیم می شود می تواند برود و به مهاجمین تسلیم گردد اما دیگران نیز منتظر ماندند. وقتی به سالون که خود او با وزراء و عایله و اطفال جمع بودند مهاجمین در آمدند می گویند سردار محمد نعیم بر آنها با ماشیندار فیر کرد و آنها هم با فیر ماشیندار های متعدد این خانواده بخت برگشته را نقش بر زمین و یا نقش بر قالین کردند. به ادامه از گذشته:

دوره تره کی و امین

تره کی را من از پیش می شناختم او مدتی دفتر دار شخصی آقای زابلی و مدتی مدیر شرکت قند سازی بود. بعد ها با ویش زلمیان که سابقه معرفتی داشت در آن نهضت در سال چهارم تأسیس آن شامل شد. من او را در محفل دوستانیکه بین ما مشترک بود در خانه آنها می دیدم و یا در خانه من با بعضی دوستان می آمد و در صحبت ها و مجالس سیاسی و ادبی ما اشتراک می کرد. گاهی از من کتابی می گرفت و پس از خواندن مسترد می کرد. روزی کتاب، دی اورینج اف فامیلی، فریدریک انگلز را از کتابخانه من برد و چند روز بعد که به خانه ما آمد وقت عصر بود و اتفاقاً در همان ساعت مشغول نماز خواندن بودم و بعد از فراغت از نماز با او احوال پرسیدم. وی کتاب را روی میز گذاشت و گفت تعجب می کنم در حالیکه این کتاب را خوانده و مطلب آنرا فهمیده ای چگونه باز هم نماز می خوانی. خندیدم به جوابش گفتم آقای تره کی من که مثل شما خوش باور نیستم که هر چیزی را بشنوم و یا بخوانم آنرا باور کنم. ...

من او را در وقت ریاستش بعد از کودتا ندیدم و به او هیچ مراجعه نکردم. وقتی گیر و گرفت امین شروع شد من هم منتظر انزیت آنها بودم. صحت من خوب نبود و تشویش و پریشانی های روحی بیشتر باعث عوارض بدنی گردید. بعد ها شنیدم که وقتی در مجلس راجع به من هم تذکری به عمل آمده بود که باید چه رفتاری اختیار کنند

تره کی گفته بود خبر داریم مریض و مردنی است اورا بگذارید او طبیعتاً از بین رفته است و به مراقبت علنی و مخفی من اکتفاء کردند و من خودرا محبوس در خانه خود می پنداشتم.

مرگ چون به پیر و جوان مریض و غیر مریض تعلق ندارد قضا تره کی را پیش از من طعمه آدم کشی امین قرار گرفت و مانند کرگسان لاش خوار این دو نفر با هم یکدیگر را پوست و پر می کنند.

تره کی مغلوب گشت و میگویند متکای را که بر دهن او گذاشته شده و او را مختنق کرده بودند که تا ابد خموش شد. من این حرکت را برای امین هم فال نیک نشناختم و فکر کردم که این گستاخی اورا کار فرمایان کرملن معاف نخواهند کرد.

تا مدتی در سال ۱۳۵۸ هنگام زمستان که به خانه خود در جلال آباد بودم در خبر های صبحگاهی رادیو کابل شنیدم که امین به جزای اعمال خود رسید و کشته شد و حکومت به ببرک کارمل انتقال یافت و خود گفتم خدا راست می گوید که "لولا دفع الناس بعضهم ببعض الفسدت الارض".

با آمدن ببرک که روش استمالت و آشتی در نخست اختیار شده بود دروازه محبس را گشودند و بقیه السیف امین را رها کردند. رادیو کابل هم دهن خودرا به عنوان انتقاد کشوده بود و تمام تباهی و بر بادی افغانستان را به دوش امین می انداختند. ...

برای کشته شدگان دوره امین روز ماتم ملی را اعلان کردند و لست مرده و زنده را در دیوارها آویختند. من در این دوران از جلال آباد به کابل رفتم تا از دوستانیکه زنده رهایی یافته اند دیدار کنم و به اقارب مردگان غم شریکی کنم.

به کابل رسیدم برف زیاد باریده بود، گشت و گذار دشوار بود باز هم تا جائیکه ممکن شد خود را رساندم. دوستان از ترس که مار گزیده از ریسمان می ترسد اکثر از ملاقات طفره می زدند و یا با سلوک غیر دوستانه، دوستان خود را می پذیرفتند.

عساکر روسی چون مور و ملخ به هر طرف شهر گشت و گذار داشتند تانک ها و زره دار های روسی را که رانندگان روسی بر آن سوار بودند فراوان دیدم.

با اعضای فامیل و دوستان محدود مشوره کردیم که در چنین محیط زیستن مایه شرمساری و مسئولیت است باید هجرت کنیم و به کدام گوشه دیگر دنیا که بتوانم به مبارزه مبادرت کنیم برویم. پروگرامی طرح کردیم و به تدریج اعضای فامیل از هر گوشه و کنار به بر آمدن شروع کردند و در مرحله آخر من از بیراه ها بطور نهانی از مملکت خارج شدم و آن خانه را که مولد من و مدفن عزیزان من و مرکز آرزو های من و کتاب نا نوشته خاطرات من بود ترک کردم. ...

چون از راه ننگرهار برای من رفتن قرین مصلحت نبود زیرا به زودی شناخته می شدم و هم راه کنر با شهر جلال آباد قطع شد و رسیدن به آنجا مشکل بود از راه کوتل لته بند راه سابقه و متروک کابل و ننگرهار به تیزین آمدیم و از آنجا از سوی جنوب سفید کوه به سرحد پاکستان رسیدیم، این کوه ها و دره ها را من در گذشته ندیده بودم مناظر بسیار زیبا و قشنگ طبیعی داشت که حسرت می خوردم، من چرا به آنجا گشت و گذار نکرده بودم و از تماشای آن مستفید نشده بودم. این زیبایی ها را حسرت جدائی از آن شاید بیشتر جلوه گر می ساخت. در راه

از بعضی دهات و قصبه هائی که بمبارد های هوائی آنها را تخریب و سوختانده بود گذشتم و در یکی دو محل آن شبانه اقامت کردیم.

بهر حال این زیبایی های طبیعی و زشتی های دست بشری را پشت سر گذاشتیم و به پاره چنار واصل شدیم و به فصل دیگر حیات خود را آغاز کردیم، یعنی هجرت، آوارگی و غربت.

نظر اجمالی به گذشته

نظریات فلسفی و سیاسی مانند مود و فیشن زود تغییر می کند و یک مکتب سیاسی و فلسفی جای خود را به مکتب دیگری می گذارد و از رواج می افتد.

این سیلان و جریان هم مانند فیشن به نقطه مبداء منحصر نمی ماند و کم و بیش به جاهای دیگر هم دیر یا زود سرایت می کند.

هدف من از این تذکر نگارش تاریخچه نظریات سیاسی و فلسفی نیست بل موضوع این رساله سر گذشت من است پس من ماجرای تأثرات خود را از این جریان بشما خواهم گفت. این امواج وقتی به محیط ما می رسد من چگونه با آن مواجه شده ام و چه گونه از موجی به موجی دیگر افتاده ام. من و امثال من چگونه مانند شناوران دست و پا می زدیم که بر آن امواج بر آنیم و ساحل نجاتی بیابیم، من از این حوادث بشما حکایت خواهم کرد و آن چنین است که:

روزی صدای اتحاد اسلام (پان اسلامیزم) در محیط ما بلند شد. سید جمال الدین افغانی و شکیب ارسلان و امثال آنها منادی این صدا بودند. با جنگ اول و انقراض دولت عثمانی و از بین رفتن موسسه خلافت مسلمانان اندیشناک شدند، سعادت خود را و رهائی خود را از چنگ سلطه غرب در اتحاد اسلام می دیدند اما چند سالی بعد از جنگ اول و قیام جمهوریت ترکیه به قیادت مصطفی کمال موج ملیت پرستی محیط را فرا گرفت. با گرفتن تماس با ترکیه این عقیده رواج بیشتر یافت و سخن از احیای مفاخر ملی، زبان ملی، هویت ملی و غرور ملی به میان آمد و تمایل به ارزش های غربی بیشتر می شد و عصری ساختن یعنی غربی ساختن اجتماع کمال مطلوب بشمار می رفت. عرب ها هم از پیکر خلافت عثمانی بحیث دولت های ملی و عصری جدا شدند و چندین دولت خورد و بزرگ را تشکیل دادند.

در ملک ما (افغانستان) هم این نظریه تبارز می کرد و جوانان به آن فکر می گزاینند. افغانستان پیش از پیدایش این نظریه هم ملتی بود و هویت خود را در جهان تثبیت کرده بود اما تعصب نژادی و لسانی را که عکس العمل نظریات نو بود- نداشت. پروبلم های اختلافات پیش از آن عشیروی یا فرقه وی مذهبی بود اما حالا اختلاف رنگ قومی می گرفت و بر نظریات اتکاء می کرد.

یک وقتی مردم حسرت ماضی را می خوردند و عصر طلائی بشری را در زمان گذشته تشخیص می دادند اما موجی دیگری جای آنرا گرفت و مردم سعادت و خوشبختی را در آینده می دیدند، این ترقی خواهان ایکه به مستقبل چشم دوخته بودند به نظریه تکامل اعتقاد داشتند و فکر می کردند تکامل اجتماعی هم در مستقبل تحقق می پذیرد.

بیشتر اگر پیران مجرب و سال خورده صحبت میکردند و بر آن می‌نازیدند حالا از جوانان خون گرم و فعال قدر دانی می‌کردند. موج دیگری بنام فاشیزم به محیط ما رسید و هتلر و موسولینی را بعضی مردم امامان تحول عصر نو و زوال استعمار کهن می‌شناختند و از این پیشوایان تقلید می‌کردند. موج دیگری جای فاشیزم و نازیسم را گرفت و دیموکراسی پارلمانی و لیبرالیزم (یعنی آزادی فردی و اقتصادی) هدف جد و جهد سیاسی و اجتماعی قرار گرفت.

موج سوسیالیسم همزمان با این موج در محیط ما پهن می‌شد و جوانانیکه با ایدولوژی کمونیزم هم آشنائی پیدا کردند و از سوسیالیسم دیموکراسی رو گردان می‌شدند و حل معضله جامعه خود و دیگر جوامع بشری را در آن می‌دیدند.

نظریات همیشه در دو قطب تقسیم می‌شود و افراد در بین این دو قطب نوسان می‌کنند. نظریات سنت گرائی و تجدد بین اصالت فرد اجتماع، بین ملیت و بین الملیت، افکار نوسان می‌کرد گاه به یک سو و گاهی بسوی دیگر می‌لغزد.

وقتی انسان به نظری معتقد می‌شود و به روش معینی می‌گراید برای حقانیت آن و قبولاندن آن بر دیگران از هیچ تلسف و دلیل تراشی خود داری نمی‌کند. هر گروهی را برای آن استخدام می‌کند و به دلایل دینی آنرا استحکام می‌بخشد و گروهی از علم استمداد می‌کند و از علم و ساینس برای آن دلایلی می‌تراشد و آنرا علمی جلوه می‌دهد.

از علوم طبیعی و علم الحیات در ساحة اجتماع هم استفاده می‌کنند مثلاً مانند هتلر به نظریه بقای صلح اتکاء می‌کرد و مارکس به نظریه جهش (موتیشن) توصل می‌جست. طرفداران اصالت اجتماع فلسفه افلاطون را احیاء می‌کردند و ده ها فیلسوف دیگر را به مدد می‌خواستند تا حکومت را جانشین تمام موسسات دیگر اجتماع سازند که نتیجه آن دیکتاتوری، کارگران (کمونیزم) و حکومت های توتالیتیر در فاشیزم بود. طرفداران اصالت فرد هم که در فلاسفه قدیم و قرون آخر پشتیبانی داشتند با فلسفه بیتنام و ستوارت مل سنگر خود را مستحکمتر می‌ساختند و برای حصول آزادی چهار گانه می‌جنگیدند.

همچنان انقلاب پر و بال دیگری به خود گرفت و کشش و جذب دیگری در نظر ها پیدا کرد که در مقابل آن حفظ سنن قدیم (ستاتسکو) به شکست و هزیمت مواجه شد.

انقلاب به معنی تبدیل جوامع کهن و سنتی به جامعه نوین اتو پبائی به اندازه رواج گرفت که پیشوایان دین هم آنرا شعار خود ساختند. این مرغ به اندازه ای بلند پروازی کرد که به آشیان مذهب نیز رسید غافل از اینکه مذهب در بدو پیدایش خود انقلاب است اما انقلاب مستدام نیست و مانند پدیده های دیگر اجتماعی به آسانی تغییر پذیر نیست. اگر غرض تصفیه مذهب از خرافات و مجعولات است قهرمانان این تصفیه را مصلحین و مبلغین می‌گویند نه انقلابیون. رفورمر ها پهلوانان این صحنه هستند که در تاریخ ادیان ظهور کرده و دین را روح تازه بخشیده اند و اگر غرض به دست آوردن قدرت باشد که در یک جامعه متدین پیشوایان دینی به دست آرند اینرا انتقال قدرت از دستی به دست دیگری می‌توان گفت نه انقلاب. اما امروز به واسطه مروج بودن و باب بازار بودن آن بحیث مسکوک قوی و با ارزش که در هر بازار با آن داد و معامله می‌شود مطلوب و مرغوب است.

گفتیم تبدیل جامعه به جامعه مثالی را انقلاب می گویند اما تبدیلی هم کار آسان نیست. اشتباه دیگری را که انقلابیون راست و چپ دنیا مرتکب شده اند این است که فکر می کنند جامعه را با واژگون ساختن نظام دولتی می تواند تبدیل به جامعه مثالی کمال مطلوب خود کنند و انسان را می تواند مانند مواد بی جان در قالبی بریزد و صورت مطلوب ببخشد. آنها عامل زمان و صد ها شرایط اجتماعی را با منطق متود قضایای علوم طبیعی تطابق می دهند که از هم بسیار دور اند. آنها تحول جامعه را هم مانند پروژه های دیگر قابل پلانگذاری می دانند که در مدت معینی باید به تکمیل برسد غافل از اینکه انسان پروژ ای نا تمام است که هر فرد و هر نسلی بعد از نسلی به تکمیل آن می پردازند و هنوز هم راه درازی در پیش دارند که در جریان تاریخ انسان ها مسیر خود را افتان و خیزان می پیمایند و همیشه با اضداد مواجه می گردند و در جستجوی حقیقت و تفکر و تسلف می کنند. اما در حالیکه در جستجوی هویت خود سعی و تلاش می کنند و اغلب راه خود را و هویت خود را گم می کنند می کوشند آهن سیاه را با یک عملیه کیمیا به طلا تبدیل کنند و با مشروب آب حیات مرگ را از سر خود رد کنند ولی موفق نمی شوند و چون در پی علت العلل می روند راه خود را گم می کنند و از وجود خدا انکار می کنند و چون در پی سعادت انسان تلاش می کنند و اصلاح جامعه را هدف قرار می دهند از انسان یعنی از فرد منکر می شوند و آنرا می کُشند.

داستان اسکندر و چشمه آب حیات را شنیده اید که در تلاش یافتن آن راه خود را در ظلمات گم کرد؟ در این قصه رمز بزرگی نهان است که انسان در جستجوی حقایق عالی (مانند رمز حیات) راه خود را در تاریکی حیرت گم می کند و به آن نمی رسد.

وجیزه مشهوری که انسان مرکب از خطا و نسیان است گفتار پُر معنی است و اگر خطا نمی کرد انسان به مفهوم مخالف آن (صواب) نمی برد. تاریخ تمدن بشر عبارت از یک سلسله اصلاحات خطا های فلسفی و اخلاقی گذشته است که جای آنرا نظریه و فلسفه و روند نوی گرفته است. ...

من در این مدت زندگی در محیط ادبی و اجتماعی خود هم شاهد آن بودم و از بین صد ها مثال دیگری برای توجه خوانندگان تنها این دو کلمه "انقلاب و آزادی": را متناسب تر یافتم و نه در این مقوله هم گفتنی زیاد است و خارج موضوع سر گذشت من خواهد بود.

شک نیست مردم ما آزادی را به معنی استقلال و نجات از سلطه بیگانه گان دوست داشتند و یقیناً مردم از نظام آهنین حکومت های استبدادی رنج می بردند و می کوشند خود را از آن هم نجات دهند اما به قیود دینی، اجتماعی و سنت گرائی سخت پابند بودند و با کلمه آزادی به معنی امروزه آن آشنا نبودند و عمومیت آنرا در هر ساحه زندگی خود نمی پسندیدند.

بهر حال نظریات و ایدیالوژی ها مانند باد به هر سو به وزیدن آغاز می کند و رفته رفته قوت می گیرد، درختان کهنه را تکان می دهد، دریاچه و بحر را موج و متلاطم می سازد و جامعه ها مانند دریاچه ها با وزیدن این باد ها به حرکت می آیند، شما اختیار دارید این حرکت را آشوب و نا آرامی بدانید و یا آنرا تپیدن قلب های زنده نام بگذارید.

ختم